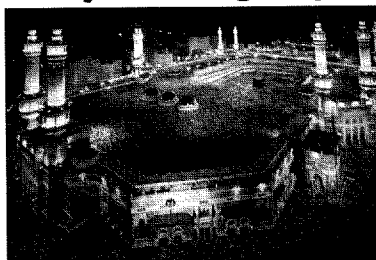




خاطرات



(سفرنامه حج حمید الله الموشیف)



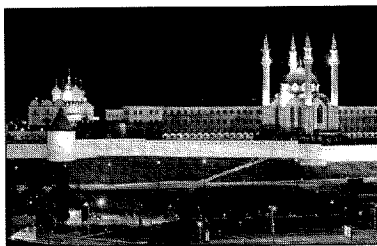
خانه خدا

نا

از تاتارستان

(۱)

ابوذر ابراهیمی ترکمان* / زینب مؤذن زاده**



پیشگفتار

دو سالی از مأموریت خود را به عنوان رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در فدراسیون روسیه سپری کرده بودم که مشتاق شدم شرح سفر معنوی حج حاجیان این دیار را از قلم آنان که از قلمرو روسیه تزاری به این سفر مشرف شده‌اند، بخوانم. به ویژه در سال ۱۳۸۸ خورشیدی وقتی توفیق میزبانی حجت الاسلام و المسلمین سید علی قاضی عسکر در سفر تبلیغی ایشان به روسیه نصیبم شد و ایشان سفرنامه میرزا داود وزیر و ظایف را به بنده هدیه کردند، بر اشتیاقم افزوده شد و مطالعه آن را آغاز کردم.

* دارای تحصیلات حوزه علمیه قم و دکتری در رشته حقوق خصوصی که اکنون به عنوان رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در فدراسیون روسیه فعالیت می‌کنند.
** عضو هیات علمی گروه زبان روسی دانشگاه فردوسی مشهد، و دارای مدرک دکتری در رشته زبان و ادبیات روسی از دانشگاه دولتی مسکو.

میرزا داود سفر خود را از عشق آباد که در قلمرو روسیه تزاری بود آغاز کرده و پس از گذر از شهرهای: بوکنرال، تازه شهر، بادکوبه (باکو)، کورتا، تفلیس، باطوم، عدسه (ادساء)، بندر بالتیک، سواستپل، بندرگاه بلغر، اسلامبول، کریبی، پورت سعید، کانال سوئز، جدّه و بحرّه وارد مکه شده است. از این رویداد روشن شد که سفر از قلمرو روسیه تزاری، یکی از مسیرهای متداول تشرّف به حج بوده است. بررسی فراوانی را با کمک دوستان مسلمان تاتاری ام آغاز کردیم تا سفرنامه‌ها را شناسایی کنیم. نخستین سفرنامه‌ای را که یافتیم، همین سفرنامه است که در پیشدید شما است.

نام «حمید الله الموشیف» برای ایرانیان آشنا نیست و حتی در روسیه هم اطلاعات زیادی جز در میان مردم تاتار از ایشان وجود ندارد. از سرکار خانم دکتر زینب مؤذن زاده که در آن زمان در دانشگاه دولتی مسکو به تحصیل در دورهٔ دکتری زبان و ادبیات روسی اشتغال داشت، درخواست کردم تا آن را به فارسی برگرداند. این سفرنامه به زبان تاتاری رایج در یک قرن پیش نگاشته شده است و ترجمهٔ روسی آن از سوی انتشارات مدینه در ویژه نامهٔ «حج نامه» شمارهٔ ۳، سال ۲۰۱۰ میلادی منتشر شده است. من نیز در مواردی که ترجمهٔ روسی گویا نبود، با مراجعه به اصل دستنویس، به زبان تاتاری، به مترجم یاری دادم.

سفر حمید الله الموشیف در فاصلهٔ سال‌های ۱۲۷۸ ش. (۱۳۱۷ ق. و ۱۸۹۹ م.) تا ۱۲۸۰ ش. (۱۳۱۹ ق. و ۱۹۰۱ م.) از مبدأ غازان، مرکز تاتارستان انجام شده است. تاتارستان یکی از جمهوری‌های فدراسیون روسیه است که در ۸۰۰ کیلومتری شرق مسکو واقع است و مساحت آن، $۶۷۸۳۶/۲$ کیلومتر مربع می‌باشد. این جمهوری در مرکز فدراسیون روسیه و در شرق بخش اروپایی و در قسمت میانی رود ولگا قرار دارد، روس‌ها اصطلاح تاتار را به همهٔ مسلمانان ترک تبار ساکن در روسیه اروپایی اطلاق می‌کنند. تاتارها یکی از بزرگترین قوم‌های ترک زبان‌اند که در سراسر روسیه و برخی دیگر از جمهوری‌های آسیای مرکزی و قفقاز پراکنده‌اند. غازان از زمان‌های دور مهد علم و هنر بوده و برخی از دانشمندان، هنرمندان، ادبا و سیاستمداران روسیه از جمله ماکسیم گورکی، تولستوی، عبدالله توگای و لنین در این شهر می‌زیسته‌اند. مردم غازان تا پیش از تسلط بالشویک‌ها بر سرزمینشان، به خط عربی و به زبان تاتاری می‌نوشتند و در مکتب‌های دینی در هر کوی و برزنی به آموزش قرآن و علوم دینی پرداخته می‌شد. هنوز هم می‌توان آثاری از آن دوران را در موزهٔ جدید الاحداث غازان مشاهده کرد.

دو سال پیش که به تاتارستان سفر کرده بودم، کارنامهٔ تحصیلی دختر مسلمانی را که در مکتبخانه‌ای مزین به نام «فاطمه الزهرا» به تحصیل قرآن و فقه می‌پرداخت را در موزهٔ اصلی شهر غازان دیدم که معلم مکتب، نمرهٔ درس تجوید و قرآن او را بیست داده بود و این مربوط به نود و پنج سال

پیش بود و نیز دعوت نامه‌ای به خط عربی برای دعوت به مجلس مذهبی در خانه یکی از متدینان مربوط به نود و دو سال پیش در این موزه هر بیننده‌ای را بی سخن به گذشته این دیار پیونده می‌زد. آموزش زبان فارسی و عربی در این دیار رواج داشته و این را از خلیل کتب فارسی و عربی موجود در کتابخانه‌ها هم می‌توان دریافت.

حمیدالله بن فتح الله الموشیف، در سال ۱۸۵۵م. در روستای پترياکسا شهرستان آلتیر استان سیمیرسکی^۱ به دنیا آمد. ساکنان این روستا به تدین شهره بودند.^۲ در سال ۱۸۵۹م. در پترياکسا چهار مسجد فعال بود و در اوایل قرن ۲۰، تعداد آن‌ها به هفت باب رسید. حمیدالله الموشیف در چنین وضعیتی بزرگ شد و رشد یافت.^۳

پدرش فتح الله بابای تصمیم گرفت که فرزندش تعلیمات و آموزش مذهبی فراگیرد و به همین خاطر او را به بخارا فرستاد، جایی که در آن زمان برادرش طاهر در یکی از مساجد آنجا به عنوان ملای مسجد فعالیت داشت. در شهر بخارا حمیدالله الموشیف دروس اصول عقاید، زبان‌های عربی، فارسی و ترکی، تاریخ، فلسفه، نجوم، جغرافیا، ریاضی، پزشکی و زیبا شناسی می‌آموزد. پس از اتمام تحصیلات در بخارا، او به کسب علم در زمینه علوم دینی ادامه می‌دهد. به مدت ۱۰ سال در مراکز آموزشی آسیای مرکزی به تحصیل می‌پردازد، آنگاه تدریس در یکی از مدرسه‌های شهر سن پترزبورگ به او پیشنهاد می‌شود. پس از چند سال تدریس، بنا به درخواست هم‌ولایتی‌هایش، به زادگاهش به پترياکسا برمی‌گردد و در آنجا به عنوان امام خطیب و مدرس در یکی از مساجد مشغول می‌شود.

حمیدالله الموشیف بین سال‌های ۱۲۷۸ تا ۱۲۸۰ خورشیدی، به سفر حج می‌رود. او در این سفر از کشورهای لهستان، مجارستان، ترکیه، یونان، لیبی، سوریه، فلسطین و مصر نیز گذر می‌کند، بیشترین توجه او به آثاری جلب می‌شود که به هر شکلی با اسلام، تاریخ مذهب اسلام و بزرگان آن ارتباط دارند.

در مصر با موسی بیگیف^۴ که در این زمان در دانشگاه الازهر درس می‌خواند، آشنا می‌شود. محمد عالم مقصودف^۵ که الموشیف در دوره اقامتش در سن پترزبورگ با او آشنا شده و به هنگام سفر الموشیف، نماینده مجلس و فرد ثروتمندی بوده، در این سفر به الموشیف کمک مالی می‌کند. البته پیشتر نیز فرزندان مقصودف در پترياکسا پیش حمیدالله الموشیف درس می‌خواندند. مقصودف پسر بزرگش ابراهیم را نیز به همراه الموشیف راهی سفر حج کرد. ابراهیم مقصودف بلافاصله پس از اتمام سفر حج به زادگاهش برگشت، ولی حمیدالله الموشیف در سرزمین حجاز یک سال دیگر^۶ هم باقی ماند. حمیدالله الموشیف در مکه، به تکمیل دانش دینی خود ادامه داد.

الموشیف پس از دو سال از آغاز سفر حج به روستایش بازگشت. او که حافظ کل قرآن کریم بود، در زادگاهش به تدریس قرآن اشتغال یافت و «مدرسه حمیدالله» در ساختمان کوچکی تا ۱۹۳۵ م. یا برجا بود. ارتباط الموشیف با رضا فخرالدینف^۱ سبب گردیده که در مجموعه فرهنگ منتخب آثار و زندگی نامه فخرالدینف، اطلاعات و مطالبی در مورد الموشیف با این شرح ذکر کند:

حمیدالله ابن فتح الله، امام قدیم روستای پترياکسی استان نيزگارد^۲ بود. پس از اتمام تحصیل در بخارا به خانه خود برگشت و بی‌درنگ از آنجا برای یک سال عازم حجاز شد. وی دو بار به سفر حج رفت. او به دانش و آگاهی زیاد و اخلاق خوش مشهور بود و برای مسلمانان محل زندگی خود، فرد غیر قابل جایگزینی محسوب می‌شد. وی در بیست و هشتم ماه محرم ۱۳۴۸ (هفتم ژوئن ۱۹۲۹) در سن ۷۳ سالگی فوت کرد و در قبرستان روستایش به خاک سپرده شد.^۳

منیرالموشیف^۴ (۱۹۵۲-۱۹۰۰) تنها فرزند پسر حمیدالله الموشیف بود که در سال ۱۹۳۴ م. یعنی در دوران حکومت کمونیستی و اوج مبارزه با مذهب، او را به جرم فعالیت‌های ضد انقلابی بازداشت کردند و به ۳ سال کار اجباری در محل کانال ولگادانسک^۵ محکوم کردند. در سال ۱۹۳۷ بار دیگر بازداشت شد و این بار به ۱۰ سال حبس در اردوگاه اجباری کالیم^۶ محکوم شد. وی پس از ۱۵ سال تحمل زندان، نابینا به خانه برگشت و پس از دو ماه درگذشت.

حمیدالله الموشیف به مدت سی و هفت سال به عنوان امام مسجد در روستای زادگاهش فعالیت کرد. در سال‌های تهدید و فشار کمونیست‌ها بر روی مذهب و متدینین، الموشیف همچنان به فعالیت و تدریس خود در مدرسه وابسته به مسجد ادامه داد و به تربیت تعداد زیادی از جوانان پرداخت و زندگی خود را وقف خدمت به اسلام کرد.

سفرنامه حج الموشیف نخستین سفرنامه در مورد حج است که در روسیه منتشر شده و اصل این سفرنامه در حال حاضر در پترياکسا و در میان بازماندگان خاندهانش نگهداری می‌شود. نسخه اصلی دست نویس این سفرنامه ۴۴ برگ یک رو است. قسمت اصلی این متن به زبان ادبی تاتاری قدیم نوشته شده که تلفیقی است از لغات، عبارات و ترکیبات عربی، فارسی و ترکی. در متن اصلی، اقتباسات زیادی وجود دارد (بیشتر در قالب شعر) به زبان‌های عربی و فارسی که در اینجا به زبان روسی ترجمه شده است.

ذکر حوادثی که در متن به آن‌ها اشاره شده ولی مدت‌ها پس از سفر الموشیف اتفاق افتاده، نشان می‌دهد که او شرح حوادث را مدت‌ها پس از وقوع نوشته است. خوش خطی، عدم لکه‌های جوهر و نداشتن خط خوردگی‌های هنگام نگارش در حال سفر، آنهم در حالی که سفر با قطار یا کشتی انجام شده، دلیل دیگری است که متن مدت‌ها بعد از وقوع حوادث نوشته شده

است. شاید بتوان گفت که حمیدالله الموشیف یادداشت‌های خود را پس از وقوع حوادث مثلاً در مهمانسراها نوشته باشد و گرنه احتمال می‌رود که یادداشت‌های خود را از روی دست نویس در بین راه‌ها پاک نویس کرده باشد.

از مطالعه متن اصلی سفرنامه، می‌توان فهمید که حمیدالله الموشیف تسلط و دانش خوبی داشته و در به کار بردن کلمات و عبارات مرکب عربی و فارسی اشتباه نمی‌کند، جز در موارد بسیار اندک که نقاط یا سایر علایم آوانگاری را ننوشته است.^{۱۴}

در این سفرنامه بیش از ده‌ها نام خاص، اسامی مناطق جغرافیایی، حوادث و رویدادهای تاریخی، عبارات و اصطلاحات که ارتباط تنگاتنگ با واقعیت‌های زندگی مسلمانان خاور میانه در صد سال پیش دارند، ذکر شده است. خود نویسنده معنای آن‌ها را نمی‌نویسد و توضیح اضافی نمی‌دهد؛ زیرا تصور دارد که معنا و مفهوم همه آن‌ها برای خواننده باسواد تاتار آن زمان باید قابل درک و فهم باشد.

نویسنده سعی می‌کند آداب و رسوم، فرهنگ، زندگی، باورها و ارزش‌های ساکنان مناطقی را که در این سفر از آن مناطق عبور کرده را بررسی کند و توجه بیشتر خود را به مراکز آموزشی آن زمان معطوف می‌کند. با افراد برجسته و سرآمد آن‌ها ملاقات می‌کند و کتاب‌های خودش را به آن‌ها هدیه می‌دهد و با این کار می‌کوشد برای آن‌ها از مسلمانان روسیه بگوید.

البته نویسنده را نمی‌توان یکی از شخصیت‌های علمی در دوران خود به شمار آورد و ارزش این سفرنامه نیز نه از آن جهت است که نویسنده دارای دانش فراوان بوده و اطلاعاتی مبتنی بر مسائل علمی عمیق را منتقل کرده است بلکه از آن رو با ارزش است که سفرنامه یک مسلمان تاتار است که در روسیه تزاری می‌زیسته و دوران حکومت بالشویک‌ها پس از سال ۱۹۱۷ م. را نیز درک کرده است.

کوشیده‌ام در پاورقی‌ها - که بیشتر آن‌ها را هیات تحریریه «ویژه نامه حج» بدان افزوده هیچ تصرفی نکنم و دلیل آن این است که حواشی این سفرنامه و پاورقی‌ها می‌توانند خواننده محترم را با وضعیت دانش اسلامی در روسیه آشنا سازند. در عین حال، در مواردی که توضیحی را افزوده‌ام با درج کلمه (محقق) در پرانتز مشخص کرده‌ام. این سفرنامه نشان می‌دهد که مسلمانان در دوران حاکمیت روسیه تزاری و بعد از آن، در دوران حکومت کمونیستی چگونه پایبندی خود به اسلام را حفظ کرده‌اند و نیز کوشیده‌اند این باورها را به نسل پس از خود منتقل کنند. این سفرنامه یکی از مظاهر انتقال این باورها است.

کتابی درباره حج

یا فتاح! یا علیم!

این جانب، بنده حقیر در گاه خدا، ملا حمیدالله ابن فتح الله^{۱۵} ۱۸ رجب ۱۳۱۷ هجری قمری^{۱۶} عازم سفر حج شدم. تصمیم داشتم از روستای باتیرشاه^{۱۷} (پتیرا کسی^{۱۸}) به سن پترزبورگ بروم تا بتوانم برای خود بلیت سفر خارجی تهیه کنم. قصد داشتم در آنجا نزد میرزا محمد،^{۱۹} عالم محترم توقف کنم.^{۲۰}

دقیقاً ساعت ۱۰ صبح روز شنبه، منزل خود را ترک کردم. آشنایان، اقوام و دوستان برای بدرقه ام آمده بودند تا مرا به این سفر مشایعت کنند و دعای خیرشان را در این امر خیر، بدرقه راهم کنند. مردم زیادی جمع شده بودند. ابتدا اذان و سپس دعا خوانده شد. خواهر بزرگم به همراه شوهرش مرا تا آلتیر^{۲۱} بدرقه کردند. فردای آن روز، ساعت ۱۱ شب هفتم دسامبر در شهر آلتیر سوار قطار درجه دو شدم. در هنگام خداحافظی با اقوام و دوستان، دعاهاى مرسوم برای بدرقه من خوانده شد و اکنون من در راهم. بعد از ۳ ایستگاه، دانشجویانی که همراه با من در یک کوپه سفر می کردند، پیاده شدند تا قبل از این مجبور بودیم در جای تنگ، همه با هم بنشینیم.

روز دهم دسامبر به شهر سن پترزبورگ وارد شده و به خدمت میرزای محترم - که قبلاً نامش را بردم - رسیدم. خداوند خیرشان بدهد، مرا به گرمی پذیرفتند. ۱۴ دسامبر پاسپورت خارجی ام را دریافت کردم. هیچ مشکلی برایم پیش نیامد. میرزا محمد حتی یک کوپک^{۲۲} هم در مقابل هزینه هایی که برایم پرداخته بود نگرفت. اما پسرش ابراهیم (همسفرم در طول حج) در گرفتن بلیت دچار مشکل شد و کارش با کمی تأخیر رو به رو گردید، اما در نهایت موفق شد پاسپورت را از اداره نظمیہ بگیرد، گرچه اطلاعات لازم از مرکز هنوز نرسیده بود!

به هر حال همه چیز برای سفر آماده شد. ۲۷ دسامبر، من و ابراهیم ابن محمد علیم از سن پترزبورگ عازم حج شدیم. بابت خرید بلیت قطار درجه ۲ تا وین (از راه ورشو) ۲۳ روبل پرداخت کردیم. بعد از نماز ظهر، ما و بدرقه کنندگان به ایستگاه راه آهن رسیدیم. دقیقاً رأس ساعت یک بعد از ظهر قطار حرکت کرد و سفر ما به سوی ورشو آغاز شد. سر راهمان

اذان گفتند و سوره فاتحه خواندند. ان شاء الله خدا بشنود! ۲۳ ملا گاریف الله و صافا ۲۴ تا دو سه ایستگاه قطار ما را بدرقه کردند. [سپس پیاده شدند]. یا الله! خدای بزرگ! موفقیت سفر ما و به سلامت برگشتن ما به وطن، فقط به دست توست! ما را در این سفر یاری کن!

روز ۲۸ دسامبر به ورشو رسیدیم و در یکی از مسافرخانه‌های فرانسوی اقامت کردیم. تصمیم گرفتیم چند روزی صرف استراحت و گردش در شهر کنیم. هزینه‌های ما ۲ نفر برای یک بعد از ظهر ۱۸ روبل شد. ساعت یک بعد از ظهر روز ۲۹ دسامبر سوار قطار سریع السیر شدیم و طبق برنامه به سمت وین حرکت کردیم. برای کنترل و انجام امور مربوط به هر بلیت ۲۵ از هر یک از مسافران یک روبل و شصت کوپک گرفتند. در ورشو هم بلیت و پاسپورت خود را به کنسول نشان دادیم و آنجا هم هر کدام یک روبل پرداخت کردیم.

سر مرز سوار قطار وین شدیم. بازرسان گمرک با دقت تمام بارهایمان را بازرسی و کنترل کردند که البته همه چیز به خوبی گذشت. در کل، دنبال چای و تنباکو می‌گشتند که ما به همراه نداشتیم. باید گفت قطار وین به سرعت حرکت می‌کند و واگن‌های قطار اصلاً شباهتی به واگن‌های قطارهای روسی ندارد؛ مثلاً واگن‌ها فاقد توالی هستند و مسافران برای این کار از فرصت‌هایی که هنگام توقف قطار در ایستگاه‌های بین راه پیش می‌آید استفاده می‌کنند و در هر از یک - دو طرف قطار [باز می‌شوند]. شرایط مذکور عملاً برای کسانی که این قواعد را نمی‌دانند بسیار غیر طبیعی است. در ایستگاه‌های قطار چای پیدا نمی‌شود. در عوض قهوه به بهترین شکل تهیه می‌شود. یک استکان بزرگ قهوه به قیمت پنج کوپک نقره عرضه می‌شود.

ساعت ۷، روز ۳۰ دسامبر به وین رسیدیم. ساختمان راه آهن قشنگ بود و تمیز و مرتب. با صحنه‌های جالب و بعضاً عجیب برخورد می‌کردیم؛ مثلاً در گمرک آنجا هیچ کسی با زبان روسی آشنا نبود. بالأخره کسی را پیدا کردند و آوردند که روسی می‌فهمد؛ ولی نمی‌توانستیم هويت خود و مقصدمان را به مأموران گمرک توضیح دهیم. حتی بارمان را با دقت کافی نگذشتند و ما را مرخص کردند. فهمیدیم که [قطار] از یکی دیگر از ایستگاه‌های راه آهن شهر عازم استانبول می‌شود. یک روبل و هشتاد کوپک کرایه دادیم تا ما را به آنجا برسانند.

همان‌گونه که پیش‌تر هم نوشتم، وین شهر زیبا و تمیزی است. یک چیز دیگر که مرا در اینجا به حیرت واداشت، وجود اسب‌ها و گاوهای بسیار خوش اندام و اصیل بودند. مشخص بود که از نژاد خوبی هستند. اسب‌ها و گاوهای نر این نژاد در روسیه بسیار کمیاب‌اند. شاید دلیلش این است که در کشور ما شرکت‌های بزرگ تجاری وجود ندارند [که به خرید و فروش آن‌ها اشتغال داشته باشند]. [اما در وین] تجار و دفترهای مختلف تجاری و بازرگانی بسیار است.

بالاخره به ایستگاه راه آهن دوم رسیدیم و باز به مشکل برخوردیم. در آنجا [هم] کسی نبود که زبان روسی بداند. اما همسفرم ابراهیم به هر شکلی که بود توانست توضیح بدهد و موفق شد دو فقره بلیت به قیمت هفتاد و هشت روبل تهیه کند. با وجود این که توانست بلیت بخرد ولی اصلاً سرحال نبود. در جواب سؤال من، که پرسیدم چه اتفاقی افتاده است؟ گفت: بی پول شده! بعد از این که به او چهل روبل دادم، سر حال شد! ساعت نه وارد قطار شدیم و به راه افتادیم. با این که با قطار درجه ۲ سفر می‌کردیم، کوپه به نظرم بهتر و تمیزتر آمد. رأس ساعت یک به شهر بوداپست مجارستان رسیدیم. تمام راه [مناظر را نگاه می‌کردم] سطح زمین مسطح و هموار بود، بدون پستی و بلندی. مناطق جنگلی خیلی کم وجود داشتند و رودخانه‌ها نیز کمتر دیده می‌شدند. گرچه فاصله بین وین و بوداپست بسیار بود، قطار فقط دو بار و هر بار تنها برای پنج دقیقه توقف کرد.

پس از رسیدن به بوداپست از قطار پیاده شدیم. این‌جا هم مثل قبل، کسی زبان ما را نمی‌فهمید. هنگامی که به شدت کلافه شده بودیم، مردی به ما نزدیک شد که کلاه زیبایی با نقوش طلایی رنگ بر سر داشت، [به ترکی] پرسید: «آقایان! به کجا می‌روید؟» برایش توضیح دادیم هدفمان از سفر چیست و مقصدمان کجاست. فهمیدیم که این آشنای جدید ما، افسر است و دوران خدمت خود را در بوداپست می‌گذراند. او به خوبی ترکی می‌فهمید. برایمان توضیح داد که به زودی قطار بلگراد آماده حرکت می‌شود و بار ما را هم به قطار منتقل می‌کنند. پرسیدم: «توقف قطار در بوداپست چه قدر طول می‌کشد؟» پاسخ داد: حدود ۴-۵ ساعت.

سپس ما را به رستوران گران قیمتی برد و گفت: اینجا می‌توانیم هر غذایی سفارش بدهیم.

من نخواستم غذا بخورم، چون روزه بودم.^{۲۶} اما همسفرم ابراهیم بلافاصله ۳ نوع غذا سفارش داد. فقط خدا می‌داند که قیمت این غذاها چه قدر است! اما ابراهیم برای همه آن‌ها یک روبل و شصت کوپک پرداخت کرد. [برای افسر] توضیح دادم که باید قبل از نماز وضو بگیرم. او پاسخ داد که به زودی خدمتکار رستوران می‌آید و مرا به مکان مناسبی هدایت خواهد کرد. پس از مدتی خانمی آمد و مرا به طرف دستشویی هدایت کرد. از زیبایی و تمیزی این مکان واقعاً شوکه شده بودم. بر روی هر چهار دیوار اتاق آئینه‌های بزرگی نصب شده بودند، [از شیر] آب گرم می‌آمد و این کار به کمک دستگاه‌های مخصوصی انجام می‌شد. بعد از نیم ساعت که وضو گرفتم و نماز خواندم، از آن اتاق خارج شدم. سپس همان خانم آمد و معادل بیست کوپک بابت استفاده از دستشویی از من گرفت.

شهر بوداپست تمیز و مرتب بود. شاید به این دلیل که اینجا مرکز بزرگ تجاری است. پس از گذشت چهار ساعت، سوار واگن شدیم و به سمت بلگراد حرکت کردیم. ساعت ۱۲ ظهر به بلگراد رسیدیم و دوباره پیاده شدیم. این بار وسایل ما را در گمرک با دقت خاصی بررسی کردند و باز هم چیزی که بتوانند ضبط کنند پیدا نکردند. [پس از سوار شدن به واگن خود] فهمیدم که اینجا چای و قهوه خوبی دارد. به همین خاطر دیگر لازم نبود به هنگام توقف قطار برای تهیه چایی از پیاده شویم.

ساعت ۱۲/۳۰ ظهر از بلگراد خارج شدیم و به طرف صوفیه حرکت کردیم. در آنجا باز هم ما را بازرسی کردند. مردم این منطقه، چه از لحاظ لباس پوشیدن و چه از لحاظ زبان، به روسها شباهت دارند. [زبان بلغاری] برای ما قابل فهم بود. پس از توقف حدود نیم ساعته در صوفیه، قطار ما به طرف استانبول به راه افتاد. مسیر هفت ساعته بین بلگراد تا صوفیه، از راهی می‌گذشت که بیشتر جاها کوهستانی بود و گاهی هم از روی رودها عبور می‌کردیم که البته تعدادشان هم کم نبود. قطار ما که از چندین واگن تشکیل شده بود؛ مانند نواری از میان همه آن‌ها می‌گذشت. در بین راه با تعجب نظاره گر کوه‌های بلند و غارهای جالبی بودیم.

در حد فاصل این دو نقطه، رودخانه دونا^{۲۷} واقع است. مسیر صوفیه تا استانبول از روی پلی محکم، مطمئن و دو طرفه می‌گذرد. رودخانه‌ای که از زیر این پل جاری است، کمی باریک‌تر و کوچک‌تر از رود ولگای^{۲۸} ماست. آب آن تمیز و شفاف است. از لحاظ اندازه،

شباهت به رود نیوا^{۲۹} دارد، گرچه سرعت جریان آب این رود بسیار بیشتر و تندتر است. پس از حدود ۲ ساعت حرکت [قطار متوقف شد] و به ایستگاهی رسیدیم. گویا در این ایستگاه مسافران پاریس قطار خود را عوض می کردند. به همین دلیل تعداد زیادی مسافر فرانسوی سوار قطار استانبول شدند.

در راه استانبول بار ما را با دقت بیشتری نسبت به دفعات قبل بازرسی کردند. قطار باردیگر حرکت کرد. بعد از مدتی احساس سرما کردیم. معلوم شد که قطار وارد تونلی شده است که از دل کوه می گذرد. مدت پنج دقیقه در داخل این تونل حرکت کردیم. تونل بعدی را هم طی دو دقیقه پشت سر گذاشتیم.

[نکته جالب دیگر این که در این وقت سال] اینجا سرسبز بود؛ به خصوص سطح زمین های مسطح و صاف.

ساعت یک روز اول ژانویه (سال ۱۹۰۰م. برابر با ۱۱ رمضان ۱۳۱۷ق.). بالاخره به استانبول رسیدیم. دلمان شاد شد و خوشحال شدیم! هنگام عبور از بخش بازرسی، برای بار [و مدارک ما] مشکلی به وجود آمد. به دلیل عدم درج مهر کنسول [ترکیه] روی بلیت ها و پاسپورت هایمان، تا فردا صبح مدارک ما را ضبط و خود ما را مرخص کردند. از باربری خواهش کردیم ما را به مسافرخانه تاتارهای کریمه^{۳۰} ببرد. تصور کرد متوجه نمی شویم و ما را به جای دیگری برد. بعد از این که متوجه شدیم، اینجا مسافرخانه کریمه نیست، به ابراهیم گفتم باید از او بخواهیم ما را به جایی ببرد که ما می خواهیم. بالاخره مسافرخانه را پیدا کردیم. وسایلمان را آنجا گذاشتیم و برای ادای نماز تراویح به مسجد محمود باشی رفتیم. جلوی در ورودی مسجد متوجه شدیم که وضوخانه به شیرهای [لوله کشی شده] مجهز شده است. افراد زیادی جلوی این شیرهای آب وضو می گرفتند. بارک الله! تنها چیزی که می توان گفتم این است که «چقدر نقش و ارزش اسلام در این نواحی زیاد است!

با نزدیک شدن به در ورودی مسجد، متوجه شدیم که روی درها با خط بسیار زیبا دعاهایی نوشته شده بود. چه انسان های خوب و وارسته ای که این کارها را انجام داده اند! بعد از عبور از درهای ورودی مسجد، به صحن مسجد رسیدیم. چراغ های بزرگ از دو طرف سقف آویزان بودند. دو راه پله در دو طرف ورودی وجود داشت که برای رسیدن به



شبستان مسجد لزوماً باید از این دو راه پله استفاده می‌شد. پس از بالا آمدن از آن راه پله‌ها، وارد مسجد شدیم. در صحن مسجد در هر طرف چراغ‌های بزرگی آویزان بود، در شبستان مسجد صحنه زیبایی جلوی ما بود: از همه‌جای سقف مسجد، هشتاد و پنج عدد از آن چراغ‌ها آویزان بود؛ به غیر از آن، بر روی هر چهار دیوار نیز پنج چراغ نصب شده بود، که دور تا دور هر کدام از آن‌ها لامپ‌های کوچک‌تر دیگری تعبیه شده بود. سالن مسجد شامل هشت قسمت بود.

دو عدد شمع مومی بلند و بزرگ، در دو طرف محراب قرار داشتند که ۵ دقیقه قبل از شروع نماز روشن می‌شوند. در سمت راست ورودی، قسمت مخصوصی برای مؤذّن‌ها قرار دارد. قبل از هر نماز مؤذّن‌ها سه بار سوره اخلاص را می‌خوانند. باید بهتر از این قرائت می‌کردند. آن‌ها بعضی از قواعد تجوید را رعایت نمی‌کردند. همه امام‌های آن‌ها حافظ قرآن هستند. همه چراغ‌های موجود [در مسجد] را شمردیم. حدود پانصد چراغ بود. همه گوشه‌ها و زوایای مسجد توسط پارچه‌های بزرگ ابریشمی زیبایی تزیین شده بود. پس از اقامه نماز با خوشنودی به سمت مهمانسرای خود برگشتیم. کمی بعد، تصمیم گرفتیم به حمام برویم. چون به حمام مسلمانان می‌رفتیم، در آنجا همه چیز مطابق آداب و رسوم اسلام بود. پس از اینکه لنگی به خود پیچیده، نزد حمامی‌ها رفتیم. دلاک هر کدام از ما را به دقت کامل می‌شست. با بدنی پاکیزه و روحیه‌ای تازه و سر حال از حمام خارج شدیم. هزینه حمام هر یک از ما یک مجیدی^{۳۱} بود.

روز بعد با ابراهیم به مسجد ایاصوفیا^{۳۳} رفتیم. کلمات از توصیف زیبایی این مکان قاصر است! گاهی هنگام غروب حدود پنج هزار چراغ در اینجا روشن می‌کنند. به هر جا که بنگری، حافظان قرآن نشسته‌اند و به حفظ قرآن مشغول‌اند. کنار در ورودی مقبره‌ای قرار دارد. می‌گویند در این قبر صوفیای مقدس به خاک سپرده شده است. این قبر ساخته شده از سنگ مرمر به گونه‌ای شگفت‌انگیز در بالای سردر ورودی نصب شده بود. هنگام حکمرانی سلطان سلیمان^{۳۴} امکان بالا رفتن از آن نیز وجود داشته است. اما بعد از اینکه روزی صدای مهیبی که منبع آن نامشخص بود، به گوش رسیده و ساختمان مسجد نیز شروع به لرزیدن کرده بود، سلطان سلیمان شخصاً بالا رفتن از آن را ممنوع اعلام کرد.

طول درها ۱۵ زیرآگ^{۳۵} است. تخته‌های باقی مانده از کشتی حضرت نوح [در آنجا قرار داشتند]. بنا به گفته‌های آخی چلبی^{۳۶} روی این تخته‌ها هنوز سوراخ‌هایی از میخ‌های بزرگی که به آن‌ها کوبیده شده، حفظ شده‌اند. کمی دورتر از در ورودی اصلی ستون بزرگی است که همیشه از آن رطوبت ترشح می‌شود. بیماری‌رانی که به معجزه معتقدند، به این ستون نزدیک می‌شوند و آن را می‌بوسند. می‌گویند در آن زمان به امر خداوند بیمار شفا می‌یابد.^{۳۷} اگر کسی در مورد دلیل این معجزه سؤال کند، برایش اینگونه توضیح می‌دهند که علت همه معجزات در این محل این است که در آنجا آب دهان مبارک پیامبر(ص) بر روی زمین افتاده است.

سپس به قبر^{۳۸} حضرت خضر هم سر زدیم. خداوند خودش [کار نیک ما را] قبول کند! سمت راست محراب قبرهای عمر بن عبدالعزیز^{۳۹} و هارون الرشید قرار داشت که در اطرافش دعا می‌کنند. سمت راست منبر، همان جایی که خطیب خطبه خود را می‌خواند، تصویر کنستانتین^{۴۰} قرار دارد که زیر لایه محافظ مخصوصی قرار گرفته است. اگر چند قدم عقب‌تر بروید و به آن تصویر نگاه کنید، گویا برق می‌زند و می‌درخشد. امام‌ها در اینجا با تسلط کامل و تبخر زیادی وعظ می‌کنند.

فضای داخلی این مسجد، سه طبقه است و با سنگ مرمر ساخته‌اند. در دو جای آن مکان‌های بلندی دیدیم که مخصوص مؤذن‌ها است. در طبقه سوم گهواره حضرت عیسی مسیح قرار دارد. ما با این تصور آنجا را زیارت کردیم. گنبد مسجد از چهار طرف منقش

بود به آشکال ملائک بزرگ الهی؛^{۴۰} جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و عزرائیل که سرهاشان پاک شده و خودشان تمام قد ایستاده در مقابل ما و با بال‌های باز نقاشی شده‌اند.

روز سوم به مسجد سلطان احمد^{۴۱} رفتیم و در آنجا نماز تراویح خواندیم. هنگام نماز صدای بچه‌هایی که در مسجد بازی می‌کردند، تمرکز ما را به هم می‌زد! سعی کردم بفهم علت این که به بچه‌ها اجازه بازی در مسجد را می‌دهند چیست. گویا دلیلش نزدیکی این مسجد به مسجد ایا صوفیا بوده و این مسأله زمانی مشکل ساز شده بود؛ تصور می‌کردند مردم از کنار این مسجد بگذرند و به مسجد دیگر بروند. به همین دلیل نظر شخص سلطان احمد را پرسیدند. او پاسخ داده بود: «حداقل اینجا مکان مناسبی برای بازی بچه‌ها خواهد بود.» به هر حال مسجد زیبایی بود. از یک طرف اتاق [مخصوصی] برای خانم‌ها وجود دارد. به همین دلیل آنها به راحتی برای خواندن نماز به مسجد می‌آیند. به نظر رسید که در استانبول خانم‌ها [هم به اندازه آقایان] به مسجد می‌روند.

روز چهارم نماز تراویح را در مسجد سلطان محمد الفاتح^{۴۲} خواندیم. اولین چیزی که به چشم آمد، ابریشم‌های زیبا و گران‌قیمتی بود [که با آن‌ها دیوارهای مسجد را تزیین کرده بودند]. پس از نماز، به آرامگاه سلطان محمد فاتح رفتیم که در همان محوطه مسجد و به طرف قبله قرار داشت. قبر سلطان محمد فاتح در درون محفظه‌ای از نقره قرار داشت. بالای سر آرامگاه نگهبان مخصوصی ایستاده است. رو به طرف قبله قرآن بزرگی نگهداری می‌شود که به خط زیبا و خوش نگاشته شده و وقف آنجا شده است. نشستیم و برای آمرزش روح سلطان قرآن قرائت کردیم.

جالب است که بر روی سنگ قبر عمامه شخص سلطان قرار داشت. از نگهبان پرسیدیم: آیا باز هم اشیای قدیمی تاریخی اینجا وجود دارند [که به گونه‌ای به زندگی سلطان مربوط باشند]؟ پاسخ داد: آیا آن فیض الهی که از زیارت قبرش به دست آوردید، برایتان کافی نبود؟»

آنجا متوجه شدیم که ورود یهودیان و مسیحیان به این مکان ممنوع است.^{۴۳} پس از [دیدار از آن مکان] برخی از ویژگی‌های مثبت سلطان فاتح را یادداشت کردم. گویا زمانی [مسلمانان] پس از اتمام کار ساختمانی در اینجا جمع شده بودند که نماز عصر بخوانند، خود

سلطان هم آمده بود. او از امام‌هایی که آن‌جا حاضر بودند پرسید: «آیا در میان شما کسی هست که تا کنون نماز مستحب خودش را ترک نکرده باشد؟ گویا هیچ کدام از امامان حاضر - که غافلگیر هم شده بودند - نتوانستند پیش نماز شوند. بالاخره این مهم را خود سلطان به جا آورد. [به هر حال] تمام نقاط مثبت و ویژگی‌های خوب این شخص در کتب مربوط، به دقت و با جزئیات کامل نوشته شده است.

در روزهای مقدس و مبارک رمضان در تمام مساجد [استانبول] پس از اقامه نماز عصر تا طلوع خورشید، امام‌ها موعظه می‌کنند. روز هفتم به مسجد زیر زمینی رفتیم که در منطقه گالات^{۴۴} قرار داشت. حافظان قرآن [پشت سر هم] تا روز جمعه سوره‌های یاسین والصفات را می‌خواندند. امام، نماز جمعه را خیلی کوتاه [و سریع] خواند. بلافاصله پس از اقامه نماز، مردم به سوی آرامگاه صوفیا رفتند. ما نیز به همان‌جا رفتیم. در آن‌جا بسیار تحت تأثیر قرائت زیبا و دلنشین قرآن قرار گرفتیم. به طوری که در جا خشکمان زد و توان حرکت نداشتیم. [می‌گویند] خود سلطان قاری را انتخاب کرده بود.

پس از خواندن دعای دسته جمعی، برای مدتی استراحت اعلام شد. سپس با نیرویی سه برابر و انرژی بسیار دعای مخصوصی به افتخار بزرگان مسلمان روسیه خواندم. ان‌شاءالله خدا همه این‌ها را بشنود و ما را از گزند بد اندیشان و بدخواهان در امان دارد! در سمت راست در ورودی عقب آرامگاه، قبر دانشمند علم حدیث صوفیانا ابن آینی^{۴۵} قرار دارد که زائرین در آنجا جمع می‌شوند.

پس از آن، در حومه استانبول به مکانی رفتیم که می‌گویند: رد پای امام جعفر صادق علیه السلام در آنجا قرار دارد. سپس به موزه رفتیم و در آنجا اشیای بسیار جالب و زیبایی دیدیم. به هنگامی مراسم بدرقه سلطان که برای اقامه نماز جمعه به مسجد آمد، موفق شدیم سلطان را زیارت کنیم. همچنین فرزندان او و پاشاهای عثمانی را نیز دیدیم؛ عثمان پاشا، آدام پاشا و دیگران. آن‌ها را دعا کردیم. سپس بعد از آن، به آرامگاه مرکز، بابای^{۴۶} رفتیم. وقتی فاتحه می‌خواندیم، زنی را دیدم که پشت به قبله ایستاده بود و نماز می‌خواند! نتوانستم تحمل کنم و به او تذکر دادم. به شکر خداوند منظور مرا فهمید و گفت: «ای آقا! من زن ساده و بی سواد هستم و با خودم فکر کردم اگر طور دیگری بایستم، این کار نشانگر بی ادبی من خواهد بود.»

او این گونه کارش را توجیه کرد.

همان روز نزد آقایمان خالد بن زید^{۴۷} رفتیم که در داخل مسجد بزرگی دفن شده بود. در اطراف قبر او پر از دعا و نوشته‌های مختلف بود. در آن جا رو به قبله دربخش کوچکی قرآن به شکل کامل نوشته شده بود، [اما] به خاطر این که کلمات بسیار ریز نوشته شده بودند خیلی خوانا نبود. قرآن‌های زیادی با خطوط درشت تر وقف [این جا] شده بود. پس از خواندن نماز [برای آرامش روح] او، چند بیت از آن نوشته‌ها را برای خود یادداشت کردیم. آن‌ها عبارت‌اند از:

جناب خالد بن زید ابو ایوب انصاری که پیامبر دوستش می داشت،

که از صحابه نزدیک پیامبر پذیرایی کرد،

همیشه راهنمایی‌ها و ارشادات معنوی او نمایان است،

همانا او هدیه خداوند برای ساکنان این سرزمین است،

این بنده شایسته [خدا] همیشه در حال مناجات و عبادت در [مقابل خداست]،

ان شاءالله این شخص شایسته، یاور و دست گیر ما در همه کارها باشد!

آیا این هدیه خداوند برای یاری به ساکنان شهر از راه خواهد رسید؟

پرچمدار پیامبر خدا ابو ایوب انصاری!

در ایام شب‌های قدر، باز هم به مسجد ایاصوفیا رفتیم. به هر گوشه از مسجد که نگاه می کردی، شیخ‌های صوفی قادر به، رفاعیه و نقشبندیه نشسته بودند. هر یک از آن‌ها مشغول به گفتن ذکر مخصوص خود بودند. در نقاط مختلف مسجد، حافظان قرآن نشسته و مشغول حفظ قرآن مقدس بودند. همه این اعمال تا طلوع خورشید ادامه داشت! خداوند فقط خود می داند دقیقاً چقدر آدم این جا جمع شده بودند، اما تا جایی که من توانستم بشمارم چیزی بیش از پنجاه هزار نفر^{۴۸} بود. ما در آنجا حسن افندی^{۴۹} را ملاقات کردیم و با هم دست دادیم. او یکی از جانشینان معنوی [شیخ صوفی] احمد ضیاءالدین کوموش خانه‌ای بود. پیشتر برایتان از ویژگیهای معماری مسجد ایاصوفیا نوشته بودیم. بر روی در ورودی اصلی، قبر مرمی صوفیا قرار دارد که به شکل عجیبی توانسته بودند آن را در ارتفاعی به این بلندی نصب کنند. درهای دولت به بلندی ۱۵ زیرآگ به هر دو طرف باز می شوند. تخته‌هایی از کشتی حضرت

نوح علیه السلام با سوراخ‌های بر جامانده از میخ‌ها در آن‌جا نگهداری می‌شوند. در زمان حکومت سلطان سلیم ^{۵۱} (سلطان سلیمان)، مردم اجازه داشتند به سمت قبر صوفیا بالا بروند. اما پس از این‌که با بالا رفتن شخصی، مسجد شروع به لرزیدن کرده و صدای مهیبی ایجاد شده بود. بالا رفتن از آنجا ممنوع شده است. در حال حاضر قبر به همان شکل قبلی حفظ شده است.

در سمت چپ ستون مرطوب ^{۵۱} قرار دارد. بر اساس اعتقادات اهالی اگر بیماران طلب بهبودی دارند باید این ستون را لیس بزنند. سپس به اذن خداوند شفا می‌یابند.

همچنین به مکانی سر زدییم که «قدمگاه» حضرت خضر پیامبر علیه السلام نام داشت. در سمت راست قبر سرورمان عمر بن عبدالعزیز و هارون الرشید قرار داشت. در دو قسمت از مسجد جایگاه مؤذن‌ها بود که برای رفتگان دعا می‌خواندند. پشت منبر تصویر بزرگ کنستانتین در پشت صفحه‌ای محافظ قرار داشت. ^{۵۲} تصویرش از دور، گویا روشن است و می‌درخشد. در آن‌جا تصویر چهار فرشته نقش بسته که تعریف می‌کنند در آن زمان به شکل عجیبی در آنجا به وجود آمده بودند. اکنون سرهای آن‌ها پاک شده است. در طبقه سوم تصویر حضرت عیسی علیه السلام قرار دارد که از جنس سنگ تراشیده شده است. امامان [اینجا] با مهارت و توانایی بسیار خوبی قرآن می‌خواندند. تلفظ و لحن آن‌ها کاملاً شبیه به عربی است. ^{۵۳}

ما توانستیم به سایر نقاط استانبول هم سر بزنییم و با افراد تحصیل کرده و سرشناس مختلفی ملاقات کردیم. ابتدا به خدمت ظاهر بییک رسیدیم. ^{۵۴} من نامه‌ای از عبدالرشید افندی ^{۵۵} به او دادم. او سؤال‌های زیادی در مورد اوضاع روسیه از من پرسید. به لطف او ما توانستیم وارد قصر تپ بشویم. ^{۵۶} گویا شانزدهم ماه شعبان سالگرد تولد سلطان است. بر اساس رسوم، در این روز او [به مکانی] می‌رود که لباس پیامبر خدا (ص) در آنجا نگهداری می‌شود. سپس، طبق سنت، بعد از انجام این مراسم، با دستان خود به بیچارگان و فقرا قطعات ابریشم هدیه می‌دهد؛ به عبارت دیگر می‌توان گفت این جشن، مراسمی بسیار مهم است. ارتش در خیابان‌های تمیز و تزیین شده، رژه می‌رود و به سلطان خود احترام می‌گذارد.

آقایی که قبل از این از او نام بردیم، ^{۵۷} دوستانه به ما گفت: از حضور ما در جشن خوشحال است.

هنگام افطار با رفعت‌افندی، مدرس مدرسه سلطانیه آشنا شدیم. سعید افندی صاحب هتل کریمه، این افطار را در طول تمام ماه در خانه‌اش بر پا می‌کند. هنگامی که بین خودمان مسائل دینی مختلفی را مطرح می‌کردیم، یکی از حاضران در آنجا به من گفت: «من مدرس هستم و نامم رفعت است. نوشته‌هایی دارم که می‌خواهم به شما تقدیم کنم. لطف کرده و هدیه‌ام را بپذیر. پاسخ دادم: با کمال میل می‌پذیرم.» و در پاسخ این لطف او دو عدد از آثار خود را به او هدیه دادم. دوستم ابراهیم افندی با لبخند به ما نگاه می‌کرد. [در این شب] توانستیم در مورد مسائل بسیاری با مدحت افندی صحبت کنیم.^{۵۸} به مخصوص در مورد سفر او به اروپا بسیار صحبت کردیم. انسان خوب و محترمی بود.

همچنین موفق شدیم با دانشجوی [سابق] عبدالرئوف ابن نظام الدین^{۵۹} فارغ‌التحصیل کوموش خانه‌ای^{۶۰} که موفق به دریافت دانشنامه شده بود و خداوند می‌داند که یکی از بهترین استادان خط است، آشنا شدیم. همچنین با افسرانی به نام‌های مصطفی و والی نیز آشنا شدیم که بسیار برایمان جالب بود. مدت بیست و دو روز در استانبول بودیم و روز سوم شوال به طرف سرزمین حجاز به راه افتادیم.

تهیه بلیت برای این مسیر بنا به دلایل مختلفی مدت یک هفته به طول انجامید. بالأخره پس از تهیه همه ملزومات سفر، سوار کشتی شدیم. برای دو عدد جا در قسمت درجه دو تا شهر بیروت، چهار عدد سکه طلای عثمانی^{۶۱} پرداخت کردیم. حدود ساعت ۴ حرکت کردیم و روز بعد حدود ساعت ۴ یا ۵ عصر به کوه آفن^{۶۲} رسیدیم. از فاصله دور کلیساهایی متعلق به فرانسوی‌ها، انگلیسی‌ها، آلمانی‌ها و ایتالیایی‌ها و یک کلیسای روسی دیده می‌شد. به محض این که کشتی ما به ساحل نزدیک شد، ماناخ‌ها [روحانیون مسیحی] فوری وارد کشتی شدند و با خوشحالی به همدینان خود تبریک و خوش آمد گفتند؛ به خصوص به تعداد زیادی از زنان مسیحی که از سفر بیت المقدس بر می‌گشتند.

می‌گویند حدود دو هزار ماناخ [روحانی مسیحی] روس در این جا زندگی می‌کنند، همچنین حدود شانزده هزار تن از پیروان دیگر مذاهب مسیحی که در جمع هجده هزار نفر می‌شدند.

کشتی ما مقدار ده هزار پود سیب زمینی و سایر مواد و سی و پنج هزار روبل پول برای

ماناخ‌های روسی به آفن آورده بود. تا جایی که ما متوجه شدیم، غذای اصلی این مردم میوه‌جات بود؛ پرتغال، انجیر. هیچ‌جا اثری از گندم کاری نبود.

حدود یک ساعت بعد کسی در کشتی، در اتاق ما را زد. از آن طرف کسی صدا می‌زد: خواجه افندی، خواجه افندی! ^{۶۳} پس از سلام و احوال‌پرسی با ما، خودش را پاشای محلی آنجا معرفی کرد و همچنین گفت: پس از این‌که از آمدن ما مطلع شده، آمده است تا با ما آشنا شود و صحبت کند. ما نیز مهمان‌نوازی کرده و از او خواهش کردیم وارد شود و قهوه سفارش دادیم و شروع به صحبت کردیم. پس از پرسیدن از هدف سفر، به ما گفت: من حدود ۱۴ سال والی این منطقه هستم. چون ورود به اینجا برای زنان ممنوع است، فامیل ما ^{۶۴} نمی‌تواند به این‌جا بیاید. ما با خوردن قهوه و صحبت با او، زمان را به خوبی سپری کردیم. آدم مؤدب و تحصیل‌کرده‌ای به نظر می‌آمد. او ابتدا به زبان ترکی و سپس به زبان عربی سخن گفت، پس از آن به زبان فارسی حرف زد. بعد از آن فهمیدیم که او حتی با زبان‌های آلمانی و روسی هم آشناست. حتی چند جمله‌ای به آلمانی برای ما صحبت کرد. من به عنوان یادگاری، هدیه‌ای را [که در آن زمان با خود داشتم] به او دادم، که کتابی تاریخی بود. او با کمال میل و خوشحالی این هدیه را پذیرفت.

زمان جدایی فرا رسیده بود. دعا کردیم و از همدیگر تشکر و قدردانی نمودیم. میهمان ما دست مرا بوسید. با تعجب به او گفتم: «افندی، این رسم ما نیست!» اما او پاسخ داد: «این نشان احترام و تعظیم در مقابل علم و ارزش شماست.» او - که موفق نشدیم نامش را بدانیم - مردی پنهان و پنج ساله بود. حدود چهار ساعت کامل با هم صحبت کردیم. سپس کشتی ما به طرف سالونیک حرکت کرد. ^{۶۵}

ورود به شهر سالونیک ^{۶۶}

حدود ساعت هشت صبح روز بعد، به شهر سالونیک رسیدیم. به نظرمان شهری زیبا آمد، گرچه در زمان‌های جنگ یونان، در محدوده‌ی خارج از این شهر جنگ بوده است. پس از پیاده شدن از کشتی، برای دیدن شهر به راه افتادیم. من احتیاج به سبدهایی داشتم که در این‌جا با مبلغی معادل پنج روبل خودمان آن‌را خریداری کردم. ^{۶۷} شهر بسیار زیبا و مرتب بود. بیشترین ساکنان شهر یهودی بودند. در شهر فروشگاه‌های بزرگی بود و حدود شانزده مسجد خوب و

زیبا نیز در آن قرار داشت. نمی توانم دقیق بگویم، ولی نمای خارجی شهر، شبیه به شهر غازان ما بود. حدود ساعت ۲ بعد از ظهر کشتی ما به طرف شهر از میر به راه افتاد. در امتداد ساحل فقط کوه به چشم می خورد. بین کوه ها روستاها و ساختمان هایی دیده می شدند. گویا [مردم این منطقه] از راه کشاورزی امرار معاش می کنند و ترجیح می دهند باغداری کنند. دلیل این حدس من وجود درخت های میوهٔ بیشماری بود که در همه جا، حتی در میان کوه های صخره ای هم دیده می شدند.

ورود به شهر از میر

ساعت ۳ صبح روز بعد به شهر از میر رسیدیم. در نگاه اول گویا استانبول دوم بود. این شهر زیبا و مرتب که مسجد بزرگ و باشکوهی دارد، در کنار ساحل واقع شده است. در این جا به چیزهای جالب بسیاری؛ از جمله تراموا برخورد کردیم. خیابان های از میر با تخته سنگ های بزرگ سنگ فرش شده بودند. بیشتر تاجرهای محلی، یهودی و فرانسوی هستند. روس ها هم در اینجا زندگی می کنند. حتی کنسولگری هم دارند. پس از این که با همسفرم ابراهیم، شهر را گشتیم، به غذاخوری رفتیم. برای [نهار] پنج گراش دادیم. سپس وارد مسجد شدیم و نماز ظهر را به جا آوردیم. سپس با قرآن وقف شده آنجا چند سوره برای واقف آن قرآن خواندیم. کشتی ما حدود یک شبانه روز در این شهر توقف داشت. سپس در ساعت ۴ بعد از ظهر دوباره به راه افتادیم. بعد از مدتی کشتی در نزدیکی منطقه مسکونی کوچکی برای تخلیه بار و بارگیری جدید توقف کرد. بعدها فهمیدیم که این منطقه روستای کوچکی به نام خاوس^{۶۸} بود.

چهار روز بعد، ساعت یازده صبح کوه های بلندی به چشم می خوردند و در میان آن ها باغ های بزرگ میوه. بعد از مدتی، شهر در افق نمایان شد. بعد از این که به ساحل رسیدیم فهمیدیم شهر کیوسکای نام دارد. فهمیدیم این شهر زادگاه تیگرات^{۶۹} حاکم بود. مدتی بعد، در سمت راست، شهر بزرگ دیگری نمایان شد. متوجه شدیم این جا آنتالیا است. شش ساعت گذشت. از آن دورترها باز شهر زیبایی نمایان شد. پس از دو ساعت به شهر رسیدیم. فهمیدیم رودس^{۷۰} نام دارد. متوجه شدیم مدتی پیش، همین اواخر، اینجا محل جنگ با ایتالیا بوده است. ما از دور مساجد را دیدیم و فهمیدیم که تعداد ساکنان این منطقه

چهل هزار نفر است. شهر [به نظر] ثروتمند می‌رسید. میهمانان زیادی از مصر - خدیوهای مصری^{۷۱} - به چشم می‌خورند. آن‌ها برای تفریح به این جا می‌آیند. علاوه بر این، ثروتمندان از سایر نقاط دنیا به شهر رودس می‌آیند تا در چشمه‌های آب معدنی این منطقه درمان شوند. [بنا به تعریف افراد آگاه] این جا شهر ثروت و کالاهایی با قیمت پایین است.

در مقابل شهر رودس، منطقه مسکونی دیگری به چشم می‌خورد؛ به عبارت خودمان به روسی، این جا مکان نیکلای اوگودنیک مقدس^{۷۲} و از نظر ما حضرت خضر بود. دریای این جا بیش از حد وسیع است. حتی سواحل دیگرش دیده نمی‌شود. کشتی ما بدون توقف به راهش ادامه داد. از شهر رودس روز پنج شنبه هشتم شوال ۱۳۱۷ ساعت ۴ بعد از ظهر حرکت کردیم. همه این اطلاعات را [که در بالا به آن‌ها اشاره کردیم] یک پاپ یونانی در اختیار ما گذاشت.

دهم شوال، ساعت ده صبح به شهر تریپولی^{۷۳} رسیدیم. در اینجا از ورود عده زیادی از اعراب به کشتی تعجب کردیم. در ضمن بگویم بیشتر ساکنان این مناطق عرب هستند. پس از پیاده شدن از کشتی به طرف محمد کمال^{۷۴} صاحب روزنامه رفتیم.

پس از ملاقات و احوال پرسی، نامه عبدالرشید افندی را به او دادم. او به ما گفت: آیا می‌دانید که فردی منحصر به فرد و محترم به نام حسین خبیر^{۷۵} در شهر ما زندگی می‌کند؟ اگر دوست داشته باشید می‌توانم شما را نزد او ببرم. من به او گفتم: هر چه شما امر کنید. سپس به طرف منزل این فرد [حسین خبیر] راه افتادیم. او نیز با خوشرویی از ما استقبال کرد و ما را در خانه‌اش پذیرفت. پس از این که نشستیم توجه من به چهره‌اش جلب شد و متوجه شدم که او انسانی خدا پرست و روحانی است. گویا فقیه و مفسری سرشناس و مشهور بود. او صحبت خود را با مثالی از کلام بخاری^{۷۶} شروع کرد. در مورد زندگی مسلمانان روسیه از ما پرسید و تا جایی که برایم ممکن بود پاسخ پرسش‌هایش را می‌دادم.

حدود یک ساعت و نیم به گفت و گو و صرف قهوه گذشت. سپس از او کسب اجازه نمودیم تا مرخص شویم. پسرش را صدا زد و گفت: کتاب من، رساله حمیری (حمدنامه) را بیاور تا به این آقا هدیه بدهم. او بدین شکل توجه و احترام خود را به من نشان داد. پس از گرفتن هدیه، خوشحال و راضی از وی تشکر کردم. کتابش در مورد مسائل مختلف اسلامی

بود. او پس از بررسی نقطه نظرات دانشمندان، مادیون و بی دین‌ها، مثال‌های علمی و منطقی زیادی را مطرح می‌کند که بر اساس آن‌ها نقطه نظرات بی‌پایه‌شان را رد می‌کند. پس از خدا حافظی با او، تصمیم گرفتیم مدت کوتاهی در شهر گردش کنیم. خیابان‌ها و مغازه‌های شهر [که ما به آن‌ها سر زدیم] در ما تأثیر خوب و خوشایندی داشت. شهری زیبا، مرتب و تمیز است. غذاها و نوشیدنی‌ها ارزان هستند؛ مثلاً من در یک غذاخوری پلو خوردم و دربالش پولی معادل چهار کوپک خودمان را پرداخت کردم. میوه هم ارزان بود؛ مثلاً ۲ عدد پرتقال شیرین را می‌توان با پولی معادل یک کوپک ما خرید. در تاریخ ۳۰ ژانویه باغ‌های پرتقال این‌جا می‌رسند. پرتقال‌ها آبدار هستند و چنان اشتها برانگیزند که نمی‌توان چشم از آن‌ها برداشت. شاخه‌های پر از میوه رسیده، چنان از درخت آویزان هستند که گویا همین‌الآن به زمین می‌افتند.

[به جز این] ما به یکی از مدرسه‌های محلی سر زدیم. برایم جالب بود بدانم آنان چگونه فرزندان خود را تعلیم می‌دهند. مشخص شد که درست مانند ما بر اساس روش جدید (جدیدیه) آموزش انجام می‌شود. هیچ چیزی شبیه به صحبت‌ها و روش‌های حفظی بی‌فایده کشورمان آنجا ندیدم. به فکرم می‌رسد بگویم که این نظام آموزشی را (به عبارت دیگر اصول قدیمی روسی) نشانه‌ای از بی‌سوادی بدانم، گرچه خداوند خودش بهتر از من می‌داند. سپس به مسجد جامع رفتیم و در آنجا نماز ظهر خواندم.

این شهر را از سمت شرق کوه‌های بلندی احاطه کرده است که لیوان نام دارد. نوک قلّه کوه‌ها هنوز پوشیده از برف است. مردم شهر تریپولی [ترابلس] مردمی خوب به نظر آمدند. زنانی را که در خیابان دیدم، با صورت‌های پوشیده راه می‌روند و از مردم اروپایی خبری نیست.

کمال، صاحب روزنامه‌ای که در بالا به آن اشاره شد، به ما سه نامه داد. از ما خواست که یکی را به بیروت برده و به یکی از دانشمندان آن‌جا بدهیم، دومی و سومی را به آشنایان خودش در اسکندریه و مصر. نامه‌ها را گرفتیم و به طرف کشتی خود به راه افتادیم. کشتی قرار بود ما را به بیروت ببرد. ساعت سه بعد از ظهر حرکت کردیم و روز بعد حدود ساعت ۵ صبح به بیروت رسیدیم. ولی حدود هشت ساعت در کشتی ماندیم تا به ما اجازه پیاده شدن بدهند.

ورود به بیروت

شهر بیروت از دریا به صورت منطقه مسکونی کوچکی دیده می‌شد، اما پس از ورود متوجه شدیم که شهر بزرگ و زیبایی است. دقیقاً ساعت ۹ بود که از کشتی پیاده شدیم. در کنترل و بازرسی گمرک مشکلی پیش نیامد. بارمان را نشان دادیم ولی آن‌ها حتی بارمان را بازرسی هم نکردند و به ما توصیه کردند که به هتل برویم. پس از این که امور گمرک را تمام کردیم باربری را صدا کردیم و به هتل رفتیم. نام صاحب آنجا حمزه عبدالحمید بود. هتل بر روی بلندی و در منطقه زیبایی قرار داشت، درست نزدیک ساحل دریا. اتاق‌ها بزرگ و دل‌باز بودند. در وسط هتل فواره‌ای بود و مردم از آب آن برای وضو گرفتن و تهیه چای استفاده می‌کردند. اتاق خوبی به ما دادند. پنجره‌های اتاق از یک طرف رو به دریا باز می‌شدند. چه قدر دلچسب است که عصرها بتوانی بنشینی و به پنجره نگاه کنی، چای بنوشی و یا غذا بخوری!

عبدالحمید [پس از این که از قصد سفر ما آگاه شد] موافقت کرد که راهنمای ما باشد. به همراه او به مقبره [پیامبر] یحیی (رحمت خدا بر او باد!) رفتیم. ان‌شاء الله همه تلاش‌های ما مورد قبول خداوند باشد! همچنین توانستیم به مکان‌های مقدس برای زیارت حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) و حضرت خضر (رحمت خدا بر او باد) برویم.

در سواحل [شهر بیروت] مردم زیادی را دیدیم که پیاده یا سوار بر اسب و الاغ تفریح می‌کردند. بعضی از آن‌ها لباس‌های فرم اروپایی بر تن داشتند. کسانی را دیدیم که شاد و بی‌خیال وقت می‌گذراندند! در شهر فواره‌های زیبای زیادی وجود داشت و وقتی هنگام نماز فرا می‌رسید مشکلی برای وضو گرفتن نبود. تعداد زیادی غذا خوری و کیوسک‌های غذا وجود دارد که توجه میهمانان شهر را به خود جلب می‌کند. به بازارهای محلی و مراکز تجاری هم سری زدیم. هنگام گردش در شهر، با دانشمند جالبی آشنا شدم. متأسفانه نامش را فراموش کردم. دو روز جالب و خوب [در بیروت] به سرعت گذشتند. روز سوم ساعت هشت و ده دقیقه از طریق قطار به طرف دمشق به راه افتادیم. آن روز دو شنبه سیزدهم ماه شوآل بود.

حدود دوازده دقیقه بیشتر نگذشته بود که به ایستگاه خاداس^{۳۷} رسیدیم. بعد از پانزده

دقیقه از محلی به نام بابدا^{۷۸} گذشتیم. حدود پانزده دقیقه بعد به ایستگاه سوم به نام جمهور^{۷۹} رسیدیم. هنگامی که به ایستگاه آریا^{۸۱} رسیدیم ساعت دقیقاً نه و چهل دقیقه بود.

ساعت دو و دوازده دقیقه بود که به ایستگاه غالیه رسیدیم. در تمام این مدت قطارمان از مسیر کوهستانی عبور می کرد. نام این کوه‌ها لیوان (لبنان) است. نزدیک ایستگاه قطار کوهی قرار داشت که از [قله] آن آب چشمه‌ای زیبا و پاکیزه جاری بود. ما [خوب] از این آب پاک نوشیدیم و وضو گرفتیم. پس از ورود به ساختمان راه آهن در این ایستگاه قطار، دیدیم که دو در بزرگ دارد. بر روی یکی از آن‌ها «سالن انتظار برای مردان» و بر روی دیگری «سالن انتظار برای زنان» نوشته شده بود. از آنجا که ما در کشوری مسلمان حضور داشتیم، مردان و زنان از هم جدا می‌نشستند. حتی اگر با هم در یک واگن سفر می‌کنند، صندلی‌های آنان جداست و در میانشان پرده‌ای است. فرقی ندارد که آن‌ها مسلمان باشند یا مسیحی. [باید بگویم که] مسیحیان در این جا زیر نظر سلطان عبدالحمید^{۸۱} زندگی می‌کنند. آن‌ها به زبان عربی حرف می‌زنند و روستاهایشان تمیز و مرتب، زیبا و خنک است.

ایستگاه ششم خبدول^{۸۲} نام داشت. این محل مسیحی نشین بود. ساعت یازده و هفده دقیقه به ایستگاه آیین سوفرای^{۸۳} رسیدیم؛ آنجا مکانی زیبا بود و خود ایستگاه بر فراز کوه بود. هوا چنان سرد شد که مجبور شدیم پنجره‌های واگن را ببندیم و لباس گرم بپوشیم. حدود نیم ساعتی همین‌طور به راهمان ادامه دادیم. از آن بالا می‌دیدیم که کشاورزان در پایین کوه به شخم زدن زمین مشغول‌اند. بعد از آن یک بار از داخل تونل گذشتیم که تقریباً تاریک بود. به اطراف که نگاه می‌کردیم، همه جا برف نشسته بود. حدود پنج دقیقه از دل تاریکی گذشتیم. تمام این کوه‌ها متعلق به سلسله جبال لبنان بود.

ایستگاه هشتم وادیان^{۸۴} نام داشت. از این جا دیگر راه سرازیر بود. منظره اطراف عوض نشده بود. همه جا فقط کوه بود و کوه. مردم عرب ساکن آنجا قسمت‌هایی از کوه‌ها را مسطح کرده، به کاشت گندم مشغول بودند. این جا درختان میوه (لیمو و پرتقال) زیاد بود. میوه‌های رسیده و آویزان از شاخه‌های درخت بسیار زیبا بودند. وقتی به ایستگاه نهم، به نام ماریجته^{۸۵} رسیدیم، ساعت پانزده دقیقه به دوازده بود. مردم این مناطق مسیحی بودند. حدود ۵ دقیقه توقف کردیم و بعد بلافاصله راهی شدیم. پس از این که ساعت دوازده به ژیتا

شتوریا^{۸۶} رسیدیم [قطارمان] پنج دقیقه توقف داشت. این روستای مسیحی نشین که حدود دو یست خانه داشت، دارای دو کلیسا بود.

مکان بعدی که به آنجا رسیدیم، یازدهمین منطقه مسکونی بعدی بود و شهر زاخه^{۸۷} نام داشت. ساعت پنج دقیقه به دوازده بود. شهر زیبا و ایستگاه قطار زیبایی داشت! ساعت دوازده و چهل و نه دقیقه، قطار در ایستگاه رایاک^{۸۸} متوقف شد. ساکنان این دوازدهمین جا نیز مسیحی بودند. ساعت یک و نیم بعد از ظهر به ایستگاه سیزدهم، میخوفیا^{۸۹} رسیدیم. سپس دقیقاً ساعت دو در چهاردهمین ایستگاه به نام سیرگایا^{۹۰} توقف کردیم. ساعت ۲/۳۰ به ایستگاه زوبدانه^{۹۱} رسیدیم. ایستگاه پانزدهم سوکاوادی^{۹۲} نام داشت که ساعت چهار و ده دقیقه به آنجا رسیدیم. ایستگاه بعدی دیرکانونا^{۹۳} نام داشت. ساعت سه و سی دقیقه به ایستگاه آین فاینزانیه^{۹۴} و ساعت چهار و چهل و پنج دقیقه به ژدیده^{۹۵} و پنج دقیقه مانده به ساعت چهار به ایستگاه خامایه^{۹۶} رسیدیم که مسلمانان در آنجا زندگی می کردند.

ساعت درست چهار بود که به داماریا^{۹۷} رسیدیم. شهر مسلمان نشین زیبایی بود و در نزدیکی دمشق قرار داشت و بالاخره ساعت چهار و سی دقیقه وارد دمشق شدیم.

سلطان عبدالحمید دوم (Abdulhamit) (۱۸۴۲-۱۹۱۸)، سلطان عثمانی در سالهای ۱۹۰۹-۸۷۶ پس از انقلاب ترکیه در سال ۱۹۰۸ از حکومت خلع شد. در کتب به او لقب «سلطان خونین» دادند. او تلاش زیادی برای پیشرفت دولت خود انجام داد.

ورود به شهر مقدس دمشق

پس از پیاده شدن از قطار در ایستگاه راه آهن دمشق، دنبال باربری می گشتیم. دورتادور پر از پرنده‌های دریایی بود. افرادی آنجا ایستاده بودند و پیشنهاد می کردند تا ما را به هر نقطه از شهر ببرند. دیگران هم پیشنهاد می کردند به هر هتلی که بخواهی تو را ببرند. بالاخره یکی از آنها را انتخاب کردیم و ما را به هتل بردند؛ هتلی که در منطقه بازار پاشاعلی قرار داشت. اتاق بدی نبود که قیمتش شش گارشا و چهل کوچک بود.

در محل ورودی اصلی، جوانی با موهای روشن از ما استقبال کرد و گفت: خداوند همراهمان باشد! من مدت هاست منتظر شما هستم، خوش آمدید! پس از این که وسایل مان را

در اتاق جابه‌جا کردیم، به ما پیشنهاد کرد: «بیایید با هم به خانه من برویم. نهار حاضر است.» او خودش را این‌گونه معرفی کرد: «من شاگرد قدیمی علی ایشان از تیوتر هستم.^{۹۸} هفت سال در استانبول زندگی می‌کردم. اکنون این‌جا زندگی می‌کنم. نامم احمد قسمت الدین است.»

ما به خانه‌اش که در نزدیکی مسجد جامی ال ورود (مسجد صورتی) بود رفتیم. قبل از نماز ظهر به وضوخانه که رفتیم، چیزی در آنجا دیدیم که تا کنون ندیده و نشنیده بودیم. بیانش با کلمات سخت است [که چه قدر همه چیز در اینجا به خوبی تعبیه شده است.] [از همه جا] آب تمیز می‌آمد. ظاهر وضوخانه شبیه به فواره‌هایی بود که در باغ‌های کاخ پترگف دیده بودم.

پیدا کردن کلمات مناسب برای توصیف همه زیبایی دمشق سخت است؛ فراوانی آب، خیابانهای پهن، اجناس فراوان و ارزان!

صبح همان آقا احمد قسمت الدین پیش ما آمد و گفت: «افندی! بیاید با هم به مزار قدیسین برویم.» [با پذیرفتن پیشنهاد او] به قبرستانی در همان نزدیکی رفتیم که متعلق به عبدالله المارادسی از یاران و پرچم داران حضرت محمد (ص) بود. سپس به طرف مسجد اموی^{۹۹} رفتیم. می‌گویند در این مسجد سر آقا و سرور ما یحیی (رحمت خدا بر او) دفن شده است. مسجد بسیار فوق العاده و زیبایی بود! شنیدیم که [همین اواخر] این مسجد آتش گرفته بود، اما بعد از آن بازسازی و تعمیر شده و هزینه‌اش را سلطان عبدالحمید داده است.

بعد از آن، به مناره بلند سفیدی سر زدیم که [تعریف می‌کردند] بایستی حضرت عیسی علیه السلام از آن پایین بیاید. می‌گویند: داخل این مناره بسیار زیباست و در آنجا شخص خود امام غزالی^{۱۰۰} نماز می‌خوانده است. شکر خداوند ما نیز توانستیم به بالای مناره برویم و از آنجا شهر را ببینیم! واقعاً که بلندی ترسناکی بود!

در سمت شرق این مسجد جای زیبای دیگری هم بود که به آنجا سر زدیم. می‌گویند اینجا محل دفن سر حسین علیه السلام است. در همان نزدیکی مسجد به سمت قبله، قبر یزید (خداوند او را به سزای اعمالش برساند!) قرار دارد.

درست جلوی دروازه‌ها، سنگ گردی بر زمین قرار دارد که مردم از رویش رد می‌شوند. جالب است که اروپایی‌ها مدت‌هاست خواهان خرید این سنگ هستند و حتی مبلغی معادل چهار میلیون روبل هم پیشنهاد کرده‌اند ولی قدرتمندان و حاکمان محلی به آن‌ها گفته‌اند: «میراث ما فروشی نیست.» پرسیدم: «چرا اروپایی‌ها این قدر مشتاق به خرید آن هستند؟» در جواب به من گفتند: «ممکن است زیر این سنگ بتی قدیمی وجود داشته باشد.»

سپس به مدفن سلطان القاضی، صلاح الدین ایوبی سر زدیم.^{۱۱} به داخل وارد شدیم. در مکانی مناسب یادبودی از امپراتور آلمان، با نوشته‌ای روی نوار سیاه، با خط رنگی: «به یاد سلطان» وجود داشت. (این خاطره به خوبی در ذهن من مانده بود؛ زیرا دیدار از قبر، بیش از حد مرا تحت تأثیر قرار داده بود.)

سپس به آرامگاه یکی از افراد بزرگ عصر خود، نورالدین حضرت^{۱۲} و آرامگاه ابوالدردا^{۱۳} نیز سر زدیم. (خداوند! دعا‌های ما را بپذیر و ما را از بخشش خود محروم نکن. آمین.)

سپس به مقبره محی الدین بن عربی^{۱۴} سر زدیم که در داخل آرامگاه دفن شده است. این ساختمان بزرگ به دستور سلطان عبدالحمید ساخته شده بود.

پس از آن به سر قبر عبدالغنی نابلوسی^{۱۵} و پاموک بابا رفتیم. نفر دوم [پاموک بابا] ملیت کرد داشت. بر اساس نوشته‌ها و اخبار، در هنگام زندگی اش معجزه‌های زیادی داشته است. برای کنترل و اطمینان حتی می‌گویند که قبرش را باز کرده‌اند. جالب‌تر از همه این که بدن او در قبر هم پوسیده نشده! گویا همین امروز از دنیا رفته است. بر روی بدنش هیچ اثری از نابودی و خراب شدن دیده نمی‌شده است! می‌گویند بعدها از بدنش صداهاى عجیبی بلند می‌شده و به همین دلیل جسدش را دوباره به قبر برگردانده بودند. اکنون برای نمایش فقط یکی از پاهایش در معرض دید عموم قرار دارد که در میان پنبه گذاشته شده است. قسمت الدین افندی [تصمیم گرفت ما را کنترل کند و] از ما پرسید: «کدام پایش را می‌بینید؟» گفتیم: «راست». گفت «درست است.»

سپس بر سر قبر کسانی رفتیم که «شهید» نام دارند. نام دو نفر را برای ما ذکر کردند؛

«مسعود بن جبیر» و «ابن وائل». در مورد نفر دوم چیزی نشنیده‌ام. در همین روز ما توانستیم به مزارهای بلال حبشی رضی الله عنه که در اینجا به عنوان «باب الصدید» معروف است و همچنین عبدالله بن ام مختوم^{۱۰۶} برویم. بر سر مزار عبدالله بن زین العابدین بن حسین بن علی رضی الله عنه و نیز به مزار دختر حضرت علی رضی الله عنه ام کلثوم فاطمة الصغری و دختر عمر (رضی الله عنه) سکنه رفتیم و زیارت کردیم. در این جا به سمت قبله حدود دویست نفر از اصحاب دفن شده‌اند. قبر آن‌ها را نیز زیارت کردیم. [نام چند تن را این جا ذکر می‌کنم: اویس ثقفی و عبدالله بن الصادق.

سپس توانستیم بر سر مزار نویسنده کتاب «تنبیر الابصار» علاء الدین الخسکافی^{۱۰۷} نیز برویم. مقبره دانشمند و نویسنده اثر «دور المختار برادالمختار عابدین» زیارت کردیم. تمام عابدینی‌هایی که در این جا دفن شده‌اند، دوازده نفر هستند و آن‌ها در زمان خود دانشمندان بزرگی بوده‌اند.

می‌گویند از طرف جنوب شهر، در دامنه کوه «جبال کوه» جایی است که قابیل، هابیل را کشت، به آن جا هم رفتیم. روی یکی از تخته سنگ‌های آن جا می‌توان هنوز لکه‌های خون را که تا به حال آن جا مانده‌اند، دید. می‌گویند قابیل چون نتوانست جسد برادرش هابیل را در این منطقه کوهستانی دفن کند، جسد برادر را بر دوش گرفت و مدت شش ساعت با خود راه برد تا مکان مناسب برای دفن او پیدا کند.^{۱۰۸} هر سال یک بار در جایی که این قتل رخ داده است، مردم زیادی جمع می‌شوند [که یاد هابیل را زنده نگه دارند]. می‌گویند دعایی که اینجا خوانده می‌شود حتماً مورد قبول [خداوند] قرار می‌گیرد.

در فاصله سی کیلومتری شهر دمشق به طرف قبله، بر بلندای کوهی [قبر] بایزید بسطامی رضی الله عنه^{۱۰۹} قرار دارد. مقبره او را هم زیارت کردیم. جای دیدنی بسیار زیبایی بود. سپس به طرف مزار شیخ‌های صوفی نقش بندی خلیدی^{۱۱۰} حرکت کردیم.

چهاردهم شوال نظاره گر بودیم که چگونه «محمل الشریف»^{۱۱۱} از دمشق به طرف سرزمین حجاز می‌رود. [در همین روز] به مزار شخصی به نام «ولی الله احمد» رفتیم که در فاصله چهار کیلومتری [از دمشق] قرار داشت. همچنین به زیارت مقبره حضرت احمد عسروجی رفتیم.

که برایمان در مورد ویژگی‌های مثبت این شخص تعریف کردند. همه این‌ها را [در دفتر خودم] یادداشت کردم. می‌گویند جنگجویان برای ادای وفاداری به نام او قسم می‌خورند. اگر قسمشان دروغ باشد و یا شهادت دروغ باشد و یا به هر دلیلی قصد پلیدی باشد [قسم آن‌ها] پذیرفته نمی‌شود. همه این‌ها به خاطر قدرت خداوند بزرگ انجام می‌شود. گرچه باید بگوییم که شهروندان دمشق اغلب اهل اعمال بدی که در بالا به آن‌ها اشاره شد نیستند. به ما این‌گونه گفتند.

سمت شرق شهر دمشق، آرامگاه شخصی قرار دارد که نویسنده کتاب «قرائت» بوده، ابو ابن کبا. ما از این ساختمان زیبا و باشکوه - که اطرافش نرده داشت - دیدار کردیم. سپس بر سر مزار محمد حنفیه،^{۱۱۲} طلحة بن عبیدالله،^{۱۱۳} عبدالله بن زبیر،^{۱۱۴} عبدالرحمان بن ابوبکر^{۱۱۵} و هشت نفر از اصحابش و شهیدان، حضرات تمیمی و خضرامی و دیگر بزرگان رفتیم. در آنجا بین قبر محمد حنفیه و مزار دانشمندان و بزرگان جایی است به نام دهده که در آنجا قدیسان زیادی دفن شده‌اند. سپس به مزار معاویه^{۱۱۶} رفتیم، همچنین به معاویه بن یزید سر زدیم. (خداوندا! دعا‌های ما را مستجاب کن و ما را از بخشش خود محروم نکن. آمین.)

نماز جمعه را در مسجد اموی خواندیم. امام بر اساس مذهب حنفی موعظه می‌کرد. بسیار زیبا و با استادی این کار را می‌کرد. پس [از نماز] در خیابان‌ها قدم زدیم و به بازار سر پوشیده سر زدیم. بعد به حمام رفتیم. زمان را به خوبی گذراندم! بعد از آن، دو بار به مزار افراد مشهور سر زدیم. [سپس به اتاقمان در هتل برگشتیم.] به خاطر دو پنجره که رو به خیابان بزرگ باز می‌شد، اتاقمان خوب روشن بود. اتاق دارای کمد، قفسه، دو صندلی و دو تخت خواب فلزی داشت. پنجره‌ها توری داشتند. خود هتل در محل خوب شهر قرار داشت. پنج روز و پنج شب در دمشق گذرانیدیم و سپس تصمیم گرفتیم به بیروت باز گردیم.

بی‌نوشت‌ها:

۱. بخش آلتیر که در حال حاضر در منطقه پیلننسیکی امروزی متعلق به استان نیزگاردسکی قرار دارد.
۲. اطلاعات مربوط به زندگی حمیدالله‌الموشیف برگرفته از سایت «اسلام در نیژنی‌نوگارد» (www.islamnn.ru) و مقاله یولدوز علیموا با عنوان «پدیده از پیتربورگ به پترباکسی» مجله سال ۲۰۰۵ شماره (۱۳۵) ص ۱۰ Татарские новости
۳. در اینجا باید به این نکته اشاره کرد که در میان افراد مشهور اهل پترباکسی می‌توان به فرد برجسته مذهبی، قاری معروف قرآن، طاهر بن سبجانکول اشاره کرد. نام او در آثارش (مرجانی) بارها ذکر می‌گردد. طاهر بن سبجانکول از اقوام همسر حمیدالله‌الموشیف بوده است.
۴. در حال حاضر در چارچوب مجموعه «زندگی همشهریان برجسته» انتشارات مدرسه اسلامی نیزگرد «ماهنور» کتابی را در مورد حمیدالموشیف آماده چاپ می‌کند.
۵. موسی جارالله بیگیف (۱۹۴۶-۱۸۷۵) امام مسجد جامع مسکو و سن پترزبورگ در سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۳۰ بوده است. او کتاب الفبای اسلام را تألیف کرد که به دلیل انتقاد از مارکسیسم در این کتاب، در سال ۱۹۲۳ میلادی و در دوران لنین به زندان محکوم شد. او همچنین مترجم قرآن به زبان تاتاری قدیم است. وی پس از آزادی از زندان که بر اثر فشار جهان اسلام صورت گرفت، به مصر مهاجرت کرد و در سال ۱۹۴۶ در قاهره از دنیا رفت. (محقق)
۶. Мухаммад Галим Максудов
۷. بر اساس خاطرات برخی از بازماندگان حمیدالله‌الموشیف، او دو بار به سفر حج مشرف شد، لیکن چنان که از خاطرات خود حمیدالله در سفر نامه حج برداشت می‌شود، به هنگام اقامت طولانی دو ساله‌اش، دو بار مناسک حج را به‌جا آورده است.
۸. رضا فخرالدینف (رضالدین فخرالدین، ۱۹۳۶-۱۸۵۹) روشنفکر، مورخ، خداشناس، فعال مذهبی و اجتماعی، سردبیر مجله «شورا»، از سال ۱۹۲۲ مفتی انجمن معنوی مرکزی مسلمانان داخل روسیه بود.
۹. Нижегородская
۱۰. ر. فخرالدینف «آثار»: فرهنگ آثار و زندگینامه فعالان مذهبی تاتار (نسخه دست نویس و چاپ نشده. در اوفا نگهداری می‌شود). - جلد ۳، صفحه ۵۳۲. فخرالدینف اطلاعاتی در جلد سوم نسخه دست نویس در مورد بیوگرافی الموشیف تا سال ۱۳۴۸ هجری یعنی ۱۹۲۹ سال وفات الموشیف می‌نویسد.
۱۱. Мунир Альмушев
۱۲. Волга-Донский
۱۳. Калым
۱۴. در مورد کلمات خارجی (مثلاً اسامی و نام‌های جغرافیایی) نگارش آن‌ها به‌همان شکلی که در متن اصلی حمیدالله‌الموشیف نوشته شده‌اند حفظ شده است.

۱۵. Мулла Хамидолла бине Фатхулла

۱۶. برابر با اول آذر ۱۲۷۸ خورشیدی و هشتم دسامبر سال ۱۸۹۹ میلادی

۱۷. Батыршах

۱۸. Петряксы

۱۹. همسان میرزا محمد عالم مقصودف است که در مقدمه معرفی شد. وی نماینده مجلس وفردی متمول بود. (محقق)

۲۰. در مورد او در بخش مقدمه توضیح داده شده است.

۲۱. اکنون شهری در جمهوری چواش است.

۲۲. هر یکصد کویک برابر با یک روبل روسی است و در حال حاضر (مرداد ۱۳۹۰) هر روبل روسی برابر با ۴۳۰ ریال است. (محقق)

۲۳. مراد نویسنده، ترجمه سمع الله لمن حمده است (محقق)

۲۴. ناشناس.

۲۵. نویسنده مفهوم «بلیت خارجی» و «پاسپورت خارجی» را به یک معنی به کار می برد.

۲۶. در سفر روزه نمی توان گرفت مگر اینکه بر اثر نذر شرعی واجب شده باشد. (محقق)

۲۷. Дунай

۲۸. رود ولگا رودی در غرب روسیه است که طول آن ۳/۶۹۲ کیلومتر است و نیز طولانی ترین و پرآب ترین رود اروپا است. رود ولگا پس از طی مسیر طولانی خود به دریای خزر می ریزد. این رود در روسیه یکی از نمادهای ملی کشور به شمار می رود. یازده شهر بزرگ روسیه در کنار حوزه های آبرگیر رود ولگا قرار دارد. برخی از بزرگترین ذخایر آبی جهان در کنار این رود قرار دارد و از منابع آب آن تغذیه می کنند.

۲۹. رود نیوا در سن پترزبورگ قرار دارد و طول آن ۷۴ کیلومتر است که به خلیج فنلاند می ریزد (محقق)

۳۰. منظور، مسافرخانه های که متعلق به تاتارهای کریمه است.

۳۱. وجه ترکی رایج در زمان عثمانی ها.

۳۲. مسجد ایا صوفیه یا از جمله مشهورترین آثار تاریخی ترکیه در استانبول است. این مسجد تا هزاران سال از آثار باستانی بیزانسیان به شمار می آمد، اما اکنون صدها سال است که تبدیل به مسجد جامع شده است.

در آغاز قرن ۲۰، آتاتورک این مسجد را تبدیل به موزه کرد که تا امروز نیز به همین گونه باقی مانده است. بنای ایا صوفیه تا قبل از فتح استانبول به دست مسلمانان، کلیسا بود. این بنا در سال ۳۲۶ میلادی توسط کنستانتین ساخته و در قرن ۶ میلادی توسط «جاستینوس» مورد بازسازی و مرمت قرار گرفت. این کلیسا نخست کلیسای بزرگ نام گرفت. بعد از فتح استانبول به دست ترک های عثمانی، «سلطان محمد فاتح» دستور داد تا آن را به مسجد تبدیل کنند (محقق)

۳۳. سلیمان (۱۵۶۶-۱۴۹۵) سلطان ترک در سال های ۱۵۶۶ تا ۱۵۲۰. در زمان وی امپراتوری عثمانی به بیشترین

قدرت سیاسی خود رسیده بود. در این زمان قسمتی از پادشاهی مجار، قفقاز، مسوپاتامی، عربستان، سرزمین تریپولی و الجزایر را تسخیر کرده بود.

۳۴. هر زیراک ۰/۷۵ متر است.

۳۵. دانشمند عثمانی - مورخ Ахи Челябини

۳۶. ستونی که می‌گردد؛ ستونی است چهار ضلع از سنگ مرمر. این عقیده وجود دارد که: «ستون گریان» سوراخ معجزه‌گری دارد که باید با انگشت آن را چرخاند، و در هنگام چرخاندن آرزو کرد، که حتما برآورده خواهد شد.

۳۷. نویسنده کلمه مقام را به کار می‌برد و معنی آن را توضیح نمی‌دهد. منظور می‌تواند قبر یا آرامگاه باشد یا حتی بنای یاد بود که به هر شکلی می‌تواند با کسی که زیارتش می‌کند، مرتبط باشد. (محقق)

۳۸. خلیفه اموی مشهور به عمر ثانی (۷۲۰ - ۶۸۱)، نتیجه‌عمرین خطاب، خلیفه حاکم دوم (از طرف مادری). دوران حکومتش ۷۲۰-۷۱۷

۳۹. کنستانتین کبیر، امپراتور رومی از سال ۳۰۶ بعد از میلاد، حکومت را مرکزی کرد و در حالی که از کلیسای مسیحیت حمایت می‌کرد، فرهنگ و آداب بت پرستی را نیز در امان گذاشت. در سال‌های ۳۳۰-۳۲۴ پایتخت جدید کنستانتینوپل را در محل شهر بیزانس بنا کرد.

۴۰. فرشتگان مقرب؛ جبرئیل حامل وحی از سوی خدا، میکائیل فرشته رزق و روزی، اسرافیل فرشته‌ای که در سور خواهد دمید و خیر از فرا رسیدن روز حساب خواهد داد، عزرائیل فرشته مرگ.

۴۱. «مسجد آبی»، به افتخار سلطان احمد اول (۱۶۱۷-۱۶۰۳) و به قصد برتری بر مسجد ایاصوفیا ساخته شد. ساختنش در سال ۱۶۰۹ آغاز و سال ۱۶۱۶ پایان یافت.

۴۲. منظور مسجد فاتح است که در سال ۱۴۷۱ توسط محمد فاتح دوم پس از تصرف کنستانتینوپل در سال ۱۴۵۳ ساخته شد. در سال ۱۷۶۶ در طی زمین لرزه مهیب ویران شد و در آن مکان در سال ۱۷۷۱ مسجد جدید فاتح تأسیس شد.

۴۳. برای میهمانان ویژه خارجی همیشه استئنا قائل می‌شدند.

۴۴. Галат منطقه‌ای در استانبول. در زمان قدیم اقامتگاه دیپلماتیک کشورهای خارجی بوده است.

۴۵. Суфьян ибн Айни

۴۶. Меркез-бабай یکی از مقدسان ترک.

۴۷. خالدبن زید، ابو ایوب انصاری - از یاران و پرچمداران پیامبر (ص). در سال ۶۷۲ به‌هنگام حمله و محاصره کنستانتینوپل توسط اعراب در سن ۸۰ سالگی کشته شد.

۴۸. احتمالاً منظور نه فقط خود مسجد، بلکه صحن و اطرافش نیز می‌باشد.

۴۹. Хасан-эфенди

۵۰. سلطان عثمانی ۱۵۲۰-۱۴۷۰ - زمان حکومتش (۱۵۲۰ - ۱۵۱۲) پاورقی.

Потеющая колона ۵۱

۵۲. در اسلام سجده بر تصاویر اشخاص و حیوانات حرام است. به همین خاطر در زمان عثمانی ها تصاویر باز مانده از زمان بیزانس در مسجد ایا صوفیا یا به زیر پرده یا صفحه های محافظ رفتند.

۵۳. در این بند نویسنده نوشته های قبلی اش را دوباره تکرار می کند.

۵۴. Тахир-бек گویا فردی که کارش در ارتباط با خبر و روزنامه بوده است.

۵۵. Габдеррашид-эфенди گویا او فعال اجتماعی - سیاسی و مذهبی معروف تاتار بوده است، رشید ابراهیم ف (۱۹۴۴ - ۱۸۵۷)

۵۶. ТопКапы توپ قابی، قصری که به دستور محمد دوم بلافاصله پس از توقف کنستانتینوپول توسط ترک ها ساخته شده بود.

۵۷. طاهر بیگ.

۵۸. گویا منظور احمد مدحت (Ahmet Midhat) است. (۱۹۱۳-۱۸۴۴) نویسنده ترک، نویسنده نمایشنامه و مطالب تاریخی و فلسفی.

Абд ар-Рауф бине Низаметдин ۵۹

۶۰. Кумушханеви مدرسه ای که در منطقه ای با همین نام قرار داشته در استانبول. گویا صحبت از ملاقات با دانشجوی تاتار است.

۶۱. سکه عثمانی واحد پول امپراتوری عثمانی است.

۶۲. Афон آیون - ارس، کوه مقدسی که به شکل شبه جزیره بود.

۶۳. دقیقاً کلمه به معنای آقا، سرور، کلمه ای است برای مخاطب قرار دادن محترمانه مردم طبقه متوسط در امپراتوری و جامعه معاصر ترکیه.

۶۴. منظور همسرش است.

۶۵. سالونیک شهری در یونان است، بندری در ساحل خلیج ترمالیکوس دریای اژه.

۶۶. شهری واقع در شمال یونان.

۶۷. در روسیه چنین سبدی می توانست ۱۰ برابر ارزان تر باشد.

۶۸. Хавс

۶۹. Тиграт

۷۰. رودس جزیره ای در دریای اژه جزو کشور یونان.

۷۱. خدیف؛ آقا، دولتمرد، عنوان دولتی مصریان در سال های ۱۹۱۴ - ۱۸۶۷

۷۲. Николай Угодник

۷۳. شهر ترابلس (شام)، بندری در لیبی - مرکز امنیتی لیبی یا پانصد هزار ساکن (۱۹۹۰)

۷۴. Мухаммад Камал

۷۵. Хусаин Хабир

۷۶. محمد بن اسماعيل بن الموكير ابن بارد يزباخ ابو عبدالله الجوفي البخاري (۸۷۰-۸۱۰)، مفسر حديث معروف سنی. صاحب اثر صحيح البخاري (مجموعه احاديث راستين). برای بیشتر اهالی تسنن - كتاب او پس از كتاب قرآن در مرحله بعدی قرار دارد.

۷۷. Хадас

۷۸. Баабда

۷۹. Джумхура

۸۰. Ария

۸۱. سلطان عبدالحميد دوم (Abdulhamit) (۱۹۱۸-۱۸۴۲)، سلطان عثمانی در سال های ۱۹۰۹-۱۸۷۶. پس از انقلاب صغير ترکیه در سال ۱۹۰۸ از حکومت خلع شد. در کتب و آثار به لقب «سلطان خونین» معروف شد. او تلاش زیادی برای پیشرفت حکومت خود انجام داد.

۸۲. Хабдула

۸۳. Айн Суфрайа

۸۴. Вадиян

۸۵. Мариджате

۸۶. Джейта Штория

۸۷. Захле

۸۸. Райяк

۸۹. Михфuffyя

۹۰. Сиргая

۹۱. Зубдане

۹۲. Сука Води

۹۳. Дир Кануна

۹۴. Фанджание

۹۵. Ждиде

۹۶. Хамайте

۹۷. Даммария

۹۸. علی بن صفی الله بن محسن (۱۸۷۴-۱۷۸۳). شخص معروف مذهبی حومه ولگا ایشان. در روستای تیونتر از نواحی مالیشسکی از استان ویاتسکی (ناحیه بالتیسکی معاصر) زندگی و کار می کرد. همسر حمید الموشیف - گیل میکامال، دختر شخص معروفی از ایشان های پتریاکسی به نام صدرالدین بود.

- همسر صدرالدین ایشان - خوبول نیسا از تیوتر، از اقوام و شاگردان علی ایشان بود.
۹۹. مسجدی در دمشق (۷۱۵-۷۰۵) که در محل کلیسای ایون روحانی شفابخش بنا شده بود. این بنا یادبود معماری اعراب قرون وسطی بوده است؛ مسجدی با سالن‌های دعای بسیار و صحن‌های مستطیلی شکل. از این جا برای اجرای نشست‌های رسمی نیز استفاده می‌شده است.
۱۰۰. غزالی یا الغزالی (۱۱۱۱-۱۰۵۹ یا ۱۰۵۸) متأله مسلمان، فیلسوف و صوفی دانشمند ایرانی که به زبان عربی می‌نوشت. وی نقش بسیار مهمی در روند فلسفه قرون وسطی در اروپا داشته است.
۱۰۱. صلاح‌الدین (۱۱۹۳-۱۱۳۸) - سلطان مصری. بنیانگذار سلسله ایوب‌الدین. فرمانده ارتش مسلمانان در جنگ‌های صلیبی بود.
۱۰۲. نورالدین حضرت محمود بن زنگی، حکمران سوریه (۱۱۷۴-۱۱۴۸)، پسر اتابک آک سناکور، بنیانگذار سلسله زنگی‌ها. او سوریه را در جنگ‌های صلیبی متحد کرد. بعد از فتح هر شهری در آن جا بیمارستان و مدرسه می‌ساخت.
۱۰۳. ابو‌الدردا (وفات ۶۲۵) - یکی از یاران حضرت محمد پیامبر ﷺ، قاضی مسلمان دمشق. یکی از اولین زاهدان که اهل تصوف او را به عنوان صوفی می‌شناسد.
۱۰۴. ابن عربی (محبی‌الدین ابو عبدالله محمد علی الحاتمی الطایبی (۱۲۴۰-۱۱۶۵) فیلسوف و صوفی بزرگ و معروف مسلمان، مؤسس عقیده وحدت الوجود.
۱۰۵. (وفات ۱۷۳۱) نویسنده، صوفی آگاه به همه مسائل صوفیسم.
۱۰۶. یکی از یاران حضرت پیامبر ﷺ.
۱۰۷. الخسکافی (وفات ۱۶۷۷) قانون دان مسلمان، که در دمشق زندگی می‌کرده. نویسنده شرح تنبیر الابصار
۱۰۸. مطابق با نوشته‌های مسلمانان، قتل هایبل توسط قابیل اولین قتل بر روی زمین بود و چون نمی‌دانست باید با جسد برادر چه کند، یک‌سال جسد را در داخل کیسه‌ای بر روی دوش راه می‌برد و فقط وقتی دید که چگونه کلاغی زمین را می‌کند، او نیز جسد برادر را به خاک سپرد.
۱۰۹. بایزید بسطامی صوفی مشهور ایرانی. وفات ۸۷۵
۱۱۰. خلدیه: شاخه صوفی طریقت نقش بندی، که در سال ۱۸۱۱ توسط شیخ خلیل البغدادی (۱۸۲۷-۱۷۷۶) تأسیس شد.
۱۱۱. تخت روان به شکل صندلی که با پرده پوشیده شده و بر روی دوش راه می‌برند حامل هدایایی برای کعبه.
۱۱۲. محمد بن الحنفیه - پسر خلیفه علی از زنش از قبیله حنیفه، دختر پیامبر محمد ﷺ که وارث پیامبر نشد، ولی بیشتر به عنوان عضو خاندان علیدف معروف بود که از ترازوی غمبار کربلا زنده باقی ماندند. در جنگ «جمل» در سال ۶۶۵ با برادران حسن و حسین شرکت داشت.
۱۱۳. (وفات: ۶۵۶) از یاران پیامبر محمد، اهل مکه، این سعادت نصیبش شده بود که در جنگ احد حضرت

محمد را نجات دهد (۶۲۵) پس از مرگ عمر بن خطاب عضو شورای انتخاب خلیفه جدید بود. یکی از ۱۰ صالحی که پیامبر در زمان زندگی اش بهشت را به آن‌ها وعده داده بود. در جنگ «جمل» به هواداری از عایشه (وفات: ۶۹۲) همسر پیامبر شرکت کرد و همان‌جا نیز کشته شد.

۱۱۴. عبدالله بن زبیر بن عوام، پسر زبیر بن عوام که به همراه تلخار در جنگ جمل کشته شده بود. اولین فرزند به دنیا آمده از مهاجران در مدینه؛ زیرا به هنگام هجرت پدر و مادرش به دنیا آمد. مادرش اسما، دختر خلیفه اول، ابوبکر بود. در سال ۶۷۹ از قسم خوردن به خلیفه، یزید بن معاویه امتناع کرد و در سال ۶۸۲ خود را خلیفه اعلام کرد و حکومت بر سرزمین حجاز را به دست گرفت. در سال ۶۹۲ به هنگام محاصره مکه توسط ارتش خلیفه امویان عبدالملک کشته شد. سرش را برای خلیفه به دمشق فرستادند و بدنش را به صلیب آویختند.

۱۱۵. عبدالرحمان بن ابوبکر - پسر ابوبکر خلیفه اول. ابتدا با مسلمانان می‌جنگید ولی بعدها دین اسلام را پذیرفت. جزو کسانی بود که از قسم خوردن به خلافت یزید امتناع کرد.

۱۱۶. (۶۸۰ - ؟) مؤسس و اولین خلیفه (از سال ۶۶۱) امویان.